

عدالت اجتماعی و مسائل آن



احمد واعظی*

چکیده

این مقاله بر آن است که عدالت اجتماعی یا عدالت توزیعی را مورد بحث قرار دهد. عدالت توزیعی با تئوری عدالت جان رالز، وارد مرحله جدیدی شده است. مطابق نظر رالز، عدالت یک ارزش ساده در میان ارزش‌های دیگر که بر نظم اجتماعی و روابط انسانی اثر می‌گذارد، نیست. بلکه یک ارزش اجتماعی متعالی و اساسی است. اهمیت و جایگاه ارزش اجتماعی آن همسان با اهمیت مسأله حقیقت در معرفت انسانی است. همان‌گونه که اعتبار مشروعیت هر تئوری و گزاره شناختی به واسطه مسأله حقیقت، محک زده می‌شود مشروعیت و کمال هر ساختار اجتماعی نیز مبتنی بر سازگاری و انطباق آن با اصول عدالت است

واژگان کلیدی: عدالت اجتماعی، عدالت توزیعی، ساختار اجتماعی، معیار عدالت، حق و خیر، جان رالز، برابری.

مقدمه

مقوله عدالت اجتماعی یا عدالت توزیعی (distributive Justice) در تاریخ مکتوب عدالت پژوهی همواره سهم قابل توجهی از مباحث را به خود اختصاص داده است. ارسطو در کتاب مشهور خویش «اخلاق نیکو ما خوس»، عدالت را به دو بخش تقسیم می‌کند و

* محقق و نویسنده.

تاریخ دریافت: ۸۳/۲/۶ تاریخ تأیید: ۸۳/۳/۲۸

کنار عدالت توزیعی، عدالت تأدیبی یا کیفری (retributive Justice) را به صورت بخش دوم عدالت ذکر می‌کند. فیلسوف شهیر اسلامی، فارابی در کتاب فصول المدنی عدالت را به اعم و اخص تقسیم می‌کند و عدالت به معنای اخص را که در فصل ۵۸ کتاب به آن می‌پردازد، به دو بخش تقسیم می‌کند و قسم اول آن را عدالت در قسمت و توزیع می‌داند و تأکید می‌ورزد که هر یک از افراد اهل مدینه، سهمی در خیرات مشترک (مال، ثروت، کرامت انسانی، منزلت‌ها و مراتب اجتماعی، سلامت و بهداشت و مانند آن) دارند که باید به طور برابر و با رعایت استحقاق‌ها و شایستگی‌ها دریافت کنند.

عدالت توزیعی با کتاب نظریه عدالت^۱ جان رالز، وارد مرحله تازه‌ای می‌شود. از نگاه وی، عدالت، ارزشی میان سایر ارزش‌های مؤثر در سامان اجتماعی و روابط انسان‌ها نیست؛ بلکه نخستین و برترین ارزش اجتماعی به شمار می‌رود و وزن و منزلت آن همانند اهمیت و منزلت بحث حقیقت (truth) در زمینه معارف و دانش‌های بشری است. چنان که صحت و اعتبار هر نظریه و قضیه معرفتی را با بحث حقیقت و مطابقت با آن می‌سنجیم، اعتبار و درستی ساختار اجتماعی، به مطابقت و سازگاری آن با اصول عدالت بستگی دارد. (Rawls, 1917, p.3)

این رویکرد نو و نظریه‌های عدالتی که به صورت رقیب نظریه عدالت رالز یا بسط انتقادی آن ارائه شده، مبحث عدالت توزیعی را به یکی از اصلی‌ترین محورهای فلسفه سیاسی معاصر بدل کرده است. مقاله حاضر بر آن است تصویری کلی از اهم مباحث و چالش‌های نظری این بخش از عدالت پژوهی عرضه کند و پیش از آن لازم است توضیحی درباره عدالت به صورت معیار سنجش ساختار اجتماعی ارائه شود.

عدالت به صورت وصف ساختار اجتماعی

جامعه، یعنی مجموعه‌ای از انسان‌ها که با یک‌دیگر زندگی می‌کنند و دارای انواع ارتباطات و داد و ستدهای فرهنگی و اقتصادی و سیاسی هستند، در همه اشکال ساده و

1. Rawls John, 'A Theory of Justice', Oxford University Press, 2000.

پیچیده آن دارای ساختار (structure) است. جوامع صنعتی و پیچیده معاصر و جوامع بسیط و ساده گذشته در این جهت مشترکند که از صرف جمع شدن افراد پدید نیامده‌اند؛ بلکه هر یک از آن‌ها دارای ساختار اجتماعی خاص خویش است که مایه تمایز آن از دیگر اشکال متصور اجتماعی می‌شود. ساختار اساسی جامعه، از نهادهایی (institutions) تشکیل می‌شود که چگونگی و نحوه دستیابی افراد به منابعی که وسیله ارضای نیازهای گوناگون آنان است، به واسطه این نهادها رقم می‌خورد. فلسفه تشکیل اجتماع، آگاهی بشر از این واقعیت است که تنها در ظرف اجتماع می‌تواند پاره‌ای نیازهای اساسی خویش را تأمین و ارضا کند. دست‌کم با سهولت بیش‌تر. اجتماع دارای منابعی است که وسیله تأمین آن نیازها است. این منابع را شاید بتوان در سه گروه دسته‌بندی کرد: «قدرت»، «منزلت و موقعیت اجتماعی» و «ثروت». در هر جامعه افراد آماده‌اند برای دستیابی به این منابع، بار مسئولیت و وظایف خاصی را بر دوش کشند و به اقتضائات همکاری اجتماعی گردن نهند؛ از این رو ساختار اجتماع عبارت از نهادهایی است که هم چگونگی دستیابی به این منابع را مشخص، و هم حقوق و وظایف افراد را تعیین می‌کند. به تعبیر دیگر، نظام حقوق و وظایف و توزیع امکانات و فرصت‌ها و مواهب به وسیله ساختار اساسی جامعه و نهادهای آن سامان می‌یابد و تعریف می‌شود؛ تفاوتی نمی‌کند که آن جامعه بسیط یا پیچیده و دارای مناسبات گسترده باشد.

برخی نهادهایی که شاکله ساختار اجتماعی را تشکیل می‌دهند، عبارتند از قوانینی که حقوق اساسی و مزایا و امتیازات برابر یا نابرابر افراد جامعه را ترسیم می‌کنند. نظام اقتصادی و قوانین حاکم بر تولید و توزیع اقتصادی، نظام سیاسی و نحوه توزیع قدرت سیاسی و میزان و نحوه نقش افراد در تصمیم‌گیری‌های کلان سیاسی اجتماعی، نظام آموزشی و نحوه و میزان دسترس آحاد جامعه به آموزش و رشد علمی، بهداشت و نظام مالیاتی، حقوق اجتماعی طبقات ضعیف و نیازمند و قوانینی که در تمام عرصه‌های پیشین نحوه برخورداری افراد و شیوه توزیع مواهب و مسئولیت‌ها و وظایف افراد و گروه‌ها را مشخص می‌کند. این نهادها و مؤسسه‌ها ساختار جامعه را تشکیل می‌دهند و بحث عدالت اجتماعی یا عدالت توزیعی مربوط به نحوه تکوین ساختار اجتماعی است. پرسش اصلی در مبحث عدالت اجتماعی آن است که معیارها و اصول حاکم بر سامان ساختار اجتماعی چه

باید باشد تا جامعه‌ای عادلانه تشکیل شود و ساختار اساسی آن جامعه مبتنی بر اصول عدالت شکل گیرد، و همان‌طور که پیش‌تر اشاره داشتیم، حجم گسترده‌ای از نوشتارهای معاصر در حوزه فلسفه سیاسی و آنچه امروز به نام نظریه‌های عدالت شناخته می‌شود، معطوف به پاسخ به این پرسش و حواشی آن است.

بی‌تردید، این بحث عمیق و اساسی، هم مناقشه برانگیز، و هم دارای ابعاد گسترده‌ای است و با چالش‌های عمیقی در دیگر حوزه‌های معرفتی نظیر فلسفه اخلاق، نظریه شخصیت (theory of self)، فلسفه حقوق و معرفت‌شناسی مربوط می‌شود. این‌جا مایلیم برخی پرسش‌های محوری و اساسی حوزه عدالت اجتماعی را به اختصار ذکر کنم تا تصویری اجمالی از نوع چالش‌های موجود در مبحث عدالت اجتماعی در اختیار خواننده محترم قرار گیرد. به طور طبیعی این تصویر، گزینشی خواهد بود و تفصیل همه پرسش‌ها و مشاغل را در بر ندارد؛ افزون بر این که ترتیب ذکر آن‌ها به معنای وجود ترتیب منطقی میان آن‌ها و نیز به معنای اولویت طرح آن‌ها نیست. نکته دیگر آن که محوری بودن این مسائل به معنای آن نیست که همه نظریه‌های عدالت ارائه شده از سوی مکاتب گوناگون و نظریه‌پردازان عدالت لزوماً به همه این مباحث پرداخته، و پاسخی روشن به آن‌ها عرضه کرده‌اند. آنچه در پی می‌آید، گردآوری دغدغه‌هایی است که به طور پراکنده محور اصلی نظریه‌های گوناگون عدالت را تشکیل داده است و علاقه‌مندان به این مبحث هر یک از زاویه‌ای برخی از این مسائل را برجسته کرده و چه بسا از توجّه به بعضی دیگر غفلت ورزیده‌اند. نگارنده بر آن است که نظریه عدالت جامع و همه‌سونگر لزوماً باید موضع خویش را در برابر این پرسش‌های اصلی و محوری روشن کند. در غیر این صورت، ناقص و در مواردی غیرقابل دفاع خواهد بود.

پیش از ورود به تفصیل مسائل محوری عدالت اجتماعی، تأکید بر این نکته لازم است که قلمرو بحث عدالت اجتماعی، محصور به حصار دولت - ملت است؛ یعنی سخن در ترسیم ساختار عادلانه جامعه‌ای است که دولت و سرزمین مشخص دارد و می‌خواهد همکاری اجتماعی درون آن جامعه و نهادهای موجود در آن و توزیع امکانات و فرصت‌ها و وظایف و حقوق بر اساس اصول و معیارهای عادلانه ترسیم شده باشد؛ بنابراین، همان‌طور که

جان رالز تصریح می‌کند، مبحث رابطهٔ عادلانه میان جوامع و ملت‌ها با یک‌دیگر (عدالت بین‌المللی) و نیز ترسیم رابطهٔ رفتار عادلانهٔ انسان‌ها با طبیعت و دیگر موجودات زندهٔ برون‌مرزی، بحث عدالت اجتماعی مورد نظر ما خواهد بود. (Rawls, 1999, p,311) س از ذکر این توضیح اجمالی به سراغ محورهای اصلی مبحث عدالت توزیعی می‌رویم.

معیارهای عدالت

۱۹۳



عدالت اجتماعی و مسائل آن

کاوش در مضمون نظریه‌های گوناگون عدالت از این واقعیت پرده برمی‌دارد که هر یک از این نظریه‌ها بر عنصری خاص به صورت پایه و اساس اصول عدالت خویش پای فشرده‌اند که ویل‌کیملیکا به درستی از این معیارهای پایه، به ارزش بنیادین و نهایی (Ultimate value) تعبیر می‌کند؛ (will, 1999, p,s) برای مثال، از نگاه لیبرال‌های کلاسیک و آزادی‌خواهان معاصر (libertarianism) آزادی (liberty) ارزش بنیادین و محور اصلی جامعه مطلوب را تشکیل می‌دهد؛ از این‌رو امانوئل کانت، اصول عدالت خویش را بر محور به حداکثر رساندن آزادی‌های مدنی و سیاسی استوار می‌کند و بر آن است زمانی جامعه به سامان اجتماعی معقول و مطلوب دست می‌یابد که نه تنها آزادی‌های مدنی و سیاسی افراد آن محترم شمرده شود، بلکه قوانین اساسی جامعه به گونه‌ای ترسیم شود که این آزادی‌های بیرونی به حداکثر برسد. رابرت نوزیک در جایگاه مدافع جدی اندیشه سنتی لیبرالیسم و آزادی‌خواهی در روزگار ما، نظریهٔ عدالت خویش را بر اساس تأکید بر ارزش نخستین بودن آزادی‌های فردی به ویژه در حوزهٔ اقتصاد و بازار آزاد پی می‌نهد.

از سوی دیگر برای سوسیالیست‌ها به طور معمول عنصر برابری (equality) و به ویژه مسئلهٔ نیاز (need) ارزشی بنیادین است. کسانی که در اجتماع، اولویت‌ها را بر حسب مقولهٔ نیاز طبقه‌بندی می‌کنند و برآنند که ساختار اجتماع باید به گونه‌ای تدارک دیده شود که نیازهای اساسی آحاد جامعه به بهترین وجه تأمین شود، می‌کوشند تا نیاز را به صورت یک ارزش نهایی و مبنایی اخلاقی برای سیاست و ادارهٔ جامعه مطرح کنند. این رویکرد، مقولهٔ رفع نیاز را اصلی‌ترین کارکرد دولت معرفی می‌کند و حتی قلمرو و حیطهٔ اختیارات دولت

را با نظریهٔ نیازها پیوند می‌دهد؛ امری که حتی میان نولیبرال‌های مدافع دولت رفاه‌گستر (welfare state) شاهدیم. ارزش نهایی بودن نیاز، به معنای عدم اهمیت و عدم نقش‌آفرینی مقولاتی نظیر آزادی فردی، سزاواری و استحقاق (deserts)، ارزش اخلاقی (moral worth) به صورت مبنا و معیار توزیع عادلانه است؛ برای مثال، جرج و ویل‌دینگ در تأکید بر اهمیت نیاز به عنوان مبنای توزیع عادلانه، پشت جلد کتاب خویش چنین می‌نگارند:

اصل بنیادین سیاست اجتماعی رادیکال آن است که منابع (resources) چه در زمینهٔ بهداشت، آموزش، مسکن یا درآمد باید بر اساس «نیاز» توزیع شود. (wilding, 1976)

روشن است که مبنا و معیار قرار دادن نیاز برای برقراری عدالت اجتماعی و توزیع عادلانه طبعاً مستلزم اعمال محدودیت اقتصادی در بازار آزاد و وضع پاره‌ای مالیات‌ها به منظور حمایت از اقشار آسیب‌پذیر و رفع نیازهای آنان است؛ یعنی جدی گرفتن مقولهٔ «باز توزیع» (re distribution) ثروت و ایجاد برابری فرصت‌ها. این امر به هیچ وجه، مطلوب طبع لیبرال‌های کلاسیک گذشته و نولیبرال‌های آزادی‌خواه معاصر نیست. از نظر آنان، نیاز و حقوق اجتماعی و اقتصادی تعریف شده بر اساس نیاز، نباید مانع آزادی‌ها و استقلال فردی در حوزه‌های گوناگون اقتصادی و سیاسی و فرهنگی شود. تأکید نوزیک با استناد به مطلبی از کانت مبنی بر این‌که فقیران و نیازمندان صاحب حقی نیستند که به سبب آن به حریم امن استقلال و آزادی فردی افراد تجاوز شود، گویای تفاوت آشکار این دو حوزهٔ تفکر دربارهٔ ارزش نهایی و بنیادین عدالت است. وی می‌نویسد:

بر طبق اصل بنیادین کانت مبنی بر این‌که افراد باید به صورت هدف نگریسته شوند نه ابزار، نباید افراد بدون رضایت خویش و به منظور تأمین اهداف دیگران قربانی شوند یا مورد استفاده قرار گیرند. استقلال افراد غیرقابل تجاوز است. (Robert, 1974, 30)

برای بسیاری از جامعه‌گرایان (communitarianism) مقولهٔ «خیر عمومی» (common good) حکم ارزش نهایی و معیار اصلی عدالت را دارد و برای نفع‌انگاری (utilitarianism) مقوله «نفع» (utility) و به حداکثر رساندن آن در جامعه، ارزش نهایی و مبنای عدالت است. از نگاه فمینیسم (feminism) یکسان‌انگاری جنسی (androgyny) ارزش پایهٔ عدالت است.

نظریهٔ عدالت رالز که شاخص‌ترین نظریهٔ عدالت اجتماعی در دهه‌های اخیر است، بر

توافق قرار دادی (contractual agreement) به صورت پایه و اساس تشخیص اصول عدالت تکیه می‌کند. او هیچ تلقی و تصویری پیشینی از عدالت عرضه نمی‌دارد و محتوای اصول عدالت را به توافق حاصل شده میان افراد در «وضع نخستین»^{*} موکول می‌کند. همان‌طور که خودش در مقدمه کتاب *نظریه عدالت* تصریح می‌کند، اندیشه او ارتباط محکمی با سنت قرارداد اجتماعی (social contract) دارد که به وسیله متفکرانی نظیر جان لاک، روسو و کانت پی گرفته شده است و او در صدد ارائه مدلی کامل‌تر و پیشرفته از این رویکرد است که از مشکلات تقریرهای قبلی مصون باشد. (Rawls, 2000, P, XVIII)

درباره معیار پایه و ارزش نهایی حاکم بر عدالت اجتماعی دو پرسش اساسی مطرح است: نخست آن‌که کدام معیار از میان معیارهایی که تاکنون از طرف نظریه پردازان عدالت مطرح شده است، بر دیگران تقدم دارد و باید به صورت مبنای اصلی و ارزش نهایی حاکم بر اصول عدالت توزیعی مدنظر قرار گیرد. پرسش دوم آن‌که آیا اساساً لزومی دارد ارزش، پایه و سنگ بنای اصلی عدالت اجتماعی معرفی شود؟

چه بسا این رویکرد بیش‌تر مقرون به صحت است که به جای تأکید بر محوریت ارزش نهایی، بر مجموعه‌ای از ارزش‌ها و معیارها اصرار شود که هر یک در زمینه‌ای، شاخص و معیار پایه جهت توزیع حقوق و وظایف و منابع قرار گیرند؛ برای مثال در توزیع منابع قدرت و توزیع قدرت سیاسی و دستیابی عادلانه افراد به مناصب سیاسی،

* وضع نخستین (original position)، نقشی کلیدی در نظریه عدالت رالز ایفا می‌کند و به موقعیتی فرضی اشاره دارد. از نگاه وی، هیچ تعریف پیشینی از عدالت وجود ندارد و با استدلال و نیز شهود وجدانی نمی‌توان به اصول عدالت دست یافت؛ بلکه باید وضعیتی را فرض کرد که افراد به روش منصفانه درباره محتوای عدالت اجتماعی به توافق برسند و به سبب آن‌که شرایط این انتخاب و قرارداد اجتماعی منصفانه است، آن‌چه به صورت اساس و پایه همکاری اجتماعی مورد گزینش و توافق قرار می‌گیرد، عین عدالت است. برای منصفانه بودن روش دستیابی به توافق چاره‌ای جز این نیست که افراد موجود در آن وضعیت در پرده غفلت و تا آگاهی به توانایی‌ها (اهداف) موقعیت اجتماعی و امیال شخصی خویش به سر برند. فقط در این صورت است که آن‌چه به صورت اساس همکاری اجتماعی و توزیع منابع می‌پذیرند، اصول عدالت خواهد بود. مسلماً چنین وضعیتی فرض محض خواهد بود؛ پس واژه وضعیت نخستین اشاره به مقطع تاریخی خاصی ندارد بر خلاف برخی دیگر از تقریرهای قرارداد اجتماعی که گویی در وضعیت تاریخی خاصی پیش از تشکیل اجتماع درباره برخی مسائل کلان سیاسی و اقتصادی توافق و قرارداد جمعی حاصل می‌شود.

بر حقوق و آزادی‌های فردی، و در حوزه خدمات اجتماعی و دستیابی به منابع ثروت و درآمدهای اقتصادی، بر عنصر برابری فرصت‌ها و رفع نیازهای افراد تأکید بیشتری شود و در قلمرو قوانین حاکم بر فعالیت‌های فرهنگی، اولویت با ارزش‌های اخلاقی به عنوان معیار پایه باشد.

این همه با فرض قبول این نکته است که «عدالت» ارزش نهایی و یگانه معیار سنجش ساختار اجتماعی مطلوب است و وزن و اهمیت عدالت برای نظام اجتماعی و ساختار همکاری اجتماعی نظیر اهمیت و منزلت بحث حقیقت (truth) برای معارف و کاوش‌های نظری است؛ اما این امر خود محل بحث و بررسی است و چه بسا نتوان ساختار اجتماعی مطلوب را فقط با محک عدالت توزیعی ارزیابی کرد و رد پای شاخص‌های ارزشی دیگری جز عدالت قابل پی‌گیری باشد.

مشکل تعمیم‌گرایی

بی‌تردید، جامعه از شبکه روابط بسیار متنوعی مشحون است و خیرات اجتماعی (social goods) و آنچه از نظر افراد جامعه مطلوب و خواستنی است، ابعاد گسترده‌ای دارد. ثروت، امنیت اجتماعی، مذهب و فعالیت‌های مذهبی، نحوه تقسیم کار اجتماعی، مناصب اجتماعی، قدرت سیاسی، آموزش، تفریحات و اوقات فراغت، نمونه‌هایی از خیرات اجتماعی هستند که عدالت توزیعی و سامان عادلانه ساختار اجتماعی باید بتواند دستیابی عادلانه افراد به این منابع و خیرات اجتماعی را تضمین کند. یکی از محورهای چالش در نظریه‌های عدالت اجتماعی، امکان ارائه اصولی عام برای توزیع عادلانه منابع و خیرات اجتماعی در همه ابعاد آن است.

مدافعان امکان چنین امری که در واقع از «تعمیم‌گرایی» (universalism) حمایت می‌کنند بر آنند تعریفی خاص و واحد از عدالت توزیعی و ارائه اصولی عام برای عدالت توزیعی، در همه این عرصه‌های خیرات اجتماعی کاربرد دارد و لزومی ندارد که در هر مورد تعریفی ویژه از عدالت عرضه شود یا عدالت توزیعی بر اساس اصول خاص حاکم بر

هر عرصه تعریف شود.

همان‌طور که مایکل والزر تأکید می‌کند، (Michael, 1983, p,5) در تاریخ تفکر فلسفی و نظریه‌پردازی عدالت، غلبه با دیدگاه تعمیم‌گرا بوده و از افلاطون تاکنون این عقیده رایج بوده است که فقط یک نظام توزیع عادلانه قابل تصور است و هر متفکری برای تنقیح و ارائه محتوای آن نظام توزیعی واحد کوشیده است و این اعتقاد در اندیشه رالز، روشنی‌یافته است. وی اصول مورد توافق در وضع نخستین را عین عدالت و مبنای یگانه برای پی‌ریزی ساختار اصلی جامعه می‌داند و میان مبنای توزیع در عرصه‌های گوناگون خیرات اجتماعی تفکیک و تمایزی قائل نمی‌شود.

۱۹۷

مقیاس

عدالت اجتماعی و مسائل آن

در نقطه مقابل، پاره‌ای از نظریه‌پردازان در برابر هر تفسیری از عدالت اجتماعی که دعوی عمومیت دارد، موضع انتقادی می‌گیرند. شخصیت بارز این رویکرد انتقادی، مایکل والزر است که در کتاب معروف خویش، **حوزه‌های عدالت** از تکتگرایی در عرصه عدالت اجتماعی دفاع می‌کند و بر آن است که هر حوزه از حوزه‌های گوناگون خیرات اجتماعی ویژگی‌ها و پیش‌زمینه‌های خود را دارد و به سبب آن که فهم خاصی از خیر در هر عرصه حاکم است نمی‌توان اصول عامی را مبنای توزیع همه قلمروهای خیرات اجتماعی قرار داد؛ بنابراین، هیچ توجیهی وجود ندارد که توزیع عادلانه قدرت سیاسی طبق همان اساس و پایه‌ای واقع شود که توزیع عادلانه تسهیلات آموزشی یا منابع تفریحات اقتضا می‌کند. آنچه در سپهری از سپهرهای خیرات اجتماعی، عدالت قلمداد می‌شود، ممکن است قابل انطباق بر حوزه دیگر نباشد.

به هر تقدیر، امکان یا عدم امکان تعمیم‌گرایی، از زمره پرسش‌های محوری و پایه است که هر نظریه عدالت، پیش از ورود تفصیلی به ذکر درون‌مایه نظریه عدالت اجتماعی خویش، باید درباره آن داوری روشنی داشته باشد.

مبانی فلسفی و نظریه عدالت

نظریه‌های عدالت آشکارا یا ضمنی، بر پیش‌فرض‌های فلسفی، معرفت‌شناختی و

اخلاق خاصی متکی هستند و به طور معمول این واقعیت را کتمان نمی‌کنند که مدلی را برای زندگی اجتماعی پیشنهاد می‌کنند که حق و درست تشخیص داده‌اند و این درستی و حقانیت بر نگرش‌های خاص فلسفی به انسان و اجتماع و اخلاق مبتنی است. در برخی از نظریه‌های عدالت، این توقّف و ابتنای فلسفی، روشنی بیش‌تری می‌یابد؛ برای مثال، در اندیشه عدالت کانت اصول عدالت که پایه رفتارهای بیرونی و روابط اجتماعی بشر است، سیمای زندگی خوب و اخلاقی بشر را ترسیم می‌کند. این اصول به وسیله عقل محض تشخیص داده می‌شود و احکام آن یقینی و ضرور است و درک این احکام به وسیله افرادی صورت می‌پذیرد که خود را از قید اهداف و اغراض فردی فارغ کنند و فقط با داشتن اراده نیک (قصد انجام وظیفه) به ندای وجدان و عقل محض خویش گوش فرا دهند؛ پس احکام عملی عقل محض ترسیم‌کننده نظم اخلاقی است که نظام اخلاقی ضرور و مطلوب زندگی اجتماعی و فردی بشر را رقم می‌زند و پاسخی به پرسش‌های معرفتی بشر در زمینه اخلاق و زندگی مطلوب عادلانه اجتماعی است؛ بنابراین، نظریه عدالت کانت آشکارا مبتنی بر معرفت‌شناسی خاص اخلاقی و نگاه متافیزیکی ویژه‌ای به من متعالی انسانی (transcendental self) و متضمن ارائه دکترین جامع اخلاقی است.

در نقطه مقابل این دیدگاه که بر عدم امکان ارائه نظریه عدالت بدون تکیه بر مبانی فلسفی و اخلاقی خاص تأکید دارد، جان رالز در نوشته‌های متأخر خویش اصرار دارد می‌توان نظریه عدالتی ارائه کرد که صرفاً سیاسی باشد بی‌آن‌که بر دکترین جامع (comprehensive) فلسفی یا اخلاقی خاصی تکیه کند. به اعتقاد او تلقی سیاسی‌اش از عدالت و اصول آن، فاقد ستون و پایه فلسفی خاص (freestanding) است. به گمان وی می‌توان چارچوبی برای همکاری اجتماعی و عادلانه ترسیم کرد که همه صاحبان دکترین‌های جامع اخلاقی - مذهبی و فلسفی معقول، آن چارچوب و اصول عادلانه را بپذیرند و مبنای ساختار اجتماعی جامعه قرار دهند. این چارچوب به وسیله اصول عدالتی که مدافع نظریه جامع فلسفی یا اخلاقی خاص نیست، ترسیم شده است که او آن را لیبرالیسم سیاسی (political liberalism) می‌خواند. (Rawls, 1996, P,XIIV) بر اساس

این تلقی سیاسی از عدالت، جامعه مطلوب لیبرالی به پلورالیسم و تکثرگرایی اخلاقی و مذهبی و فلسفی میدان می‌دهد و کاری می‌کند که همگان به مطلوبیت این چارچوب عادلانه غیرمبتنی بر دکتترین جامع خاص فتوا دهند؛ زیرا اصول عدالت سیاسی داعیه پاسخ‌دهی به پرسش‌های اخلاقی و فلسفی خاصی را ندارد و این پاسخ‌ها را به دکتترین‌های جامع اخلاقی و فلسفی وا می‌نهد؛ پس رقیبی در عرض آن‌ها نیست تا به پذیرش او حساسیت نشان دهند. (Ibid, P,XI)

۱۹۹



این ادعای رالز بسیار مناقشه‌برانگیز است و بسیاری برآنند که اساساً نمی‌توان نظریه‌ای از عدالت ارائه کرد که فاقد پایه فلسفی و ارزشی خاص باشد و وی در این خصوص با چالش‌هایی جدی مواجه است.

مسأله توجیه اصول عدالت

هر نظریه عدالت اجتماعی پیشنهادی جهت سامان ساختار اجتماعی جامعه و ارائه وضعیت مطلوب جهت همکاری اجتماعی است که طبعاً داعیه ترجیح و برتری بر دیگر نظریه‌های رقیب را دارد و در مواردی مدعی صدق ضرور و یگانه تصور ممکن از جامعه مطلوب و آرمانی است؛ بنابراین، هر نظریه عدالت بی‌درنگ با مسأله توجیه (problem of Justification) درگیر است؛ یعنی باید مشخص کند که بر چه پایه‌های استدلالی تکیه زده است و چگونه برتری خویش را بر دیگر اندیشه‌های رقیب اثبات می‌کند.

از زاویه دیگر، پرسش آن است که چرا باید به مفاد و اصول عدالت پیشنهاد شده پایبند و ملتزم بود و آن را اساس ساختار جامعه قرار داد. درست مانند این پرسش که چرا باید اخلاقی زیست. در واقع پرسش از سرّ مشروعیت و موجه بودن اصول عدالت، پرسشی عام برای همه اشکال عدالت توزیعی است.

پاسخ نظریه پردازان عدالت به این پرسش، متفاوت و برخاسته از مبانی عام معرفتی آنان به ویژه مبانی معرفتی آنان در مقوله ارزش و اخلاق (معرفت‌شناسی اخلاقی) است.

ناگفته نماند که برخی از آنان نظیر رابرت نوزیک اساساً خود را در مسأله توجیه و اثبات استدلالی فهم خویش از اصول عدالت درگیر نمی‌کنند و آن را مغفول نهاده، به تبیین تلقی خاص خویش از محتوای عدالت اجتماعی و نقد آرای رقیب بسنده می‌کنند. روشن است که نادیده انگاشتن این مسأله به معنای فقدان اهمیت آن نیست. انتظار این که یک نظریه عدالت توزیعی بر توجیه سرّ برتری و ترجیح خود بر دیگر نظریه‌های رقیب قادر باشد، کاملاً معقول و موجه است.

شهودگرایان با تکیه بر امکان استدلال (اعم از استدلال عقلانی و تأیید استقرایی یا احاله به عقل سلیم و وجدان اخلاقی) بر دریافت خویش از مضمون و تعریف عدالت، موضع روشنی در برابر پرسش از موجه بودن اصول عدالت ارائه می‌دهند و هر یک با تکیه بر معرفت‌شناسی خاص خود در مقولات ارزشی و اخلاقی، در صدد تأیید و استدلال نظم اجتماعی مطلوب و عادلانه پیشنهادی هستند. کانت با جایگاه معرفتی ویژه‌ای که برای عقل محض و اوامر مطلق (categorical imperatives) قائل است و در مکتوبات خویش به خصوص *سنجش خرد ناب* به تفصیل درباره آن بحث می‌کند، ریشه اصول عدالت و اعتبار آن‌ها را در عقل محض و امر مطلق اخلاقی (حکم عملی عقل محض که از اراده نیک که همان نیت انجام وظیفه ناشی شده است) می‌جوید.

رالز، مبدأ مشروعیت و حقانیت اصول عدالت خویش را در منصفانه بودن شرایط گزینش و انتخاب اصول عدالت به وسیله افراد در وضعیت فرضی نخستین (original position) می‌داند. توافقی که آن افراد در وضعی منصفانه صورت می‌دهند، اعتبار و عادلانه بودن آن اصول را تضمین می‌کند.

از نگاه وی، منصفانه بودن شرایط توافق و قرارداد افراد درباره اصول عدالت از آن رو است که افراد در وضع نخستین درباره امتیازات و شئون و قابلیت‌ها و توانایی‌های فردی خویش در غفلت و ناآگاهی کامل به سر می‌برند و همگی با شرایط مساوی به گزینش و انتخاب عقلانی (rational choice) اصول عدالت مورد نظر رالز از میان سایر اصول رقیب اقدام می‌کنند.

فیلسوف معاصر امریکایی، ریچارد رزتی در مقاله معروف خویش تقدم دموکراسی بر

فلسفه (Richard, 1990) اعتقاد دارد: نیازی نیست که نظریه سیاسی یا نظریه عدالت، بر پایه‌های استدلالی و فلسفی برای توجیه خویش استناد کند. مهم آن است که آن نظریه با بافت فرهنگ عمومی و ارزش‌های پذیرفته‌شده در فرهنگ سیاسی و اجتماعی سازگار و موافق باشد.

از نگاه وی، تلاش رالز در نظریه عدالت خویش تنظیم و دسته‌بندی بینش‌ها و ارزش‌های حاکم بر فرهنگ سیاسی غرب و نوع لیبرال‌های امریکایی است. به هر دلیل موجه یا ناموجه، ارزش‌های لیبرالی بر فرهنگ عمومی و سیاسی جوامع صنعتی غرب حاکم شده است و اصول عدالت رالز، اعتبار خویش را از تناسب با این ارزش‌ها و فرهنگ سیاسی - اجتماعی کسب می‌کند بی‌آن‌که بر پایه‌های استدلالی یا مبانی فلسفی قابل اثبات عقلانی تکیه زده باشد.

۲۰۱

پیش

عدالت اجتماعی و مسائل آن

به هر تقدیر، مسأله توجیه از مباحث بسیار مهم در عدالت اجتماعی است و طفره رفتن از آن یا کم‌رنگ نشان دادن آن، نشانه بارزی از ضعف نظریه عدالت تلقی می‌شود. از نکات محوری و کلیدی این مبحث، توجه به این نکته است که آیا اصول عدالت پیشنهادی اموری برخوردار از صدق و حقانیت (truth) مطرح می‌شوند یا چارچوبی معقول و قابل توافق برای آغاز همکاری اجتماعی منصفانه. کسانی که اندیشه اول را باور دارند، در اثبات ضرورت و مطلوبیت و نهایی بودن، چنین نظم اخلاقی و اجتماعی را ممکن و لازم می‌شمارند.

در نقطه مقابل، دسته دوم منطق حاکم بر عدالت اجتماعی را منطق معرفتی سنتی که جست و جوی حقیقت را وجهه همت قرار می‌دهد، ارزیابی نمی‌کنند؛ از این رو خود را فارغ از تلاش برای اثبات حقانیت و ضرور بودن اصول عدالت توزیعی می‌دانند؛ برای نمونه، جان رالز تصریح می‌کند که نگاه لیبرالیسم سیاسی به عدالت، بر خلاف شهود گرایان عقلانی، تلاش برای جست و جوی حقیقت نیست بلکه «معقول بودن» (reasonable) اصول عدالت کافی است. از نظر وی، اصول عدالت باید بحث حقیقت را مغفول نهد تا بتواند چتر خویش را بر سر همه صاحبان دکترین‌های جامع مذهبی، فلسفی و اخلاقی

بگستراند و زمینه توافق آنان با این اصول را فراهم آورد. (Rawls, 1996, p.113)

رابطه حق و خیر

یکی از منازعات سابقه‌دار در تاریخ عدالت پژوهی آن است که از میان دو مفهوم کلیدی 'حق' (right) و 'خیر' (good) کدام یک باید محور عدالت قرار گیرند. آیا این دو مستقل از یکدیگر قابل تعریفند یا آن‌که یکی را بر حسب دیگری باید تعریف کرد و اگر چنین است، آیا حق بر اساس خیر و خوبی تعریف می‌شود یا آن‌که تقدّم از آن حق است و بدون توجه به تلقی خاصی از خیر، حق و عدالت قابل تشخیص است.

شایان ذکر است که اصطلاح 'حق' (right)، هم به معنای اخلاقی آن محل بحث است که به درست و صحیح اخلاقی معنا می‌شود و هم به معنای حقوقی آن که امتیاز و حریمی را برای فرد یا گروهی از افراد تعریف می‌کند که باید محترم شمرده شود و مورد تجاوز قرار نگیرد. هر دو مضمون اخلاقی و حقوقی 'حق' با بحث عدالت اجتماعی مربوط می‌شود و بحث تقدّم و تأخر آن در مقایسه با خیر در هر دو حوزه فلسفه اخلاق و عدالت توزیعی مطرح است.

در قلمرو اخلاق، مفهوم حق و خیر، کنار مفاهیمی نظیر باید و نباید، از مفاهیم و محمولات کلیدی قضایای اخلاقی شمرده می‌شوند. میان مکاتب اخلاقی آن دسته از نظریه‌هایی که «غایت‌گرا» (teleological) هستند، به استقلال و تقدّم خیر بر حق و درست (right) اعتقاد دارند و بر آنند که درستی و حق باید بر حسب تعریفی که از خیر ارائه می‌شود، تعریف و تصدیق شود؛ اما درک ما از خیر به درستی و حق دانستن افعال ربطی ندارد.

در نقطه مقابل، معتقدان به وظیفه‌گرایی (deontologism) بر آنند که تشخیص آنچه حق و وظیفه است، هیچ‌گونه توقّفی بر ارائه تصویری خاص از خیر ندارد. نمونه بارز وظیفه‌گرایی در تاریخ، تأمل اخلاقی امانوئل کانت است که شاخص و معیار اخلاقی بودن فعل را در بی‌توجهی به غایات مثبت و منفی مترتب بر فعل می‌داندست و معتقد بود که هیچ تصویری از خیر و سعادت و خوبی نباید هدف فعل اخلاقی باشد و آنچه وظیفه و درست و اخلاقی است به وسیله خرد

فرد اخلاقی که نیتی جز انجام وظیفه ندارد، قابل تشخیص است. (Kant, 1976, p,14) در حوزه عدالت اجتماعی، انعکاس این مبنای اخلاقی (وظیفه‌گرایی) در نظریه عدالت کانت و جان رالز نمود می‌یابد. جان رالز، نظریه عدالت اجتماعی خویش را در زمره وظیفه‌گرایی طبقه‌بندی می‌کند و بر آن است که اصول عدالت پیشنهادی او صحت و درستی اخلاقی خویش را وامدار هیچ تصویری از خیر اخلاقی و اجتماعی نیستند؛ زیرا در وضع نخستین به وسیله افرادی گزینش شده‌اند که فارغ از هر گونه تصویری خاص از خیر، درباره آن اصول توافق کرده‌اند. (Rawls, 2000, p,26).

تقدم حق به معنای حقوقی آن بر خیر از دیرباز مورد تأکید متفکران لیبرال بوده است و نظریه‌های عدالت شکل گرفته و درون سنت لیبرالی به رغم برخی اختلاف نظرها در این نکته مشترک بوده‌اند که نباید مقولات ارزشی و تصویری که از خیر و سعادت فردی و اجتماعی عرضه می‌شود، مقدم بر حقوق اساسی افراد تصور، و حیطه حقوق و آزادی‌های فردی بر اساس این تصورات ارزشی ترسیم، و در مواردی محدود شود. بی‌گمان هر تحلیلی از عدالت اجتماعی، محدودیت‌هایی را برای آحاد افراد جامعه در قلمرو فعالیت‌های اجتماعی آنان ایجاد می‌کند و وظایف و مسؤولیت‌هایی را از آنان می‌طلبد و رعایت حد و مرزهایی را بر آنان تحمیل می‌کند. نظریه‌های عدالت لیبرالی اصرار دارند که مبنای این اعمال محدودیت‌ها هرگز نباید تصویری ایدئولوژیک از زندگی خوب یا تفسیری خاص از خیر و سعادت بشری یا هر دکتترین جامع مذهبی یا فلسفی و اخلاقی باشد؛ بلکه رعایت حقوق اساسی افراد که به طور عمده در انحای آزادی‌های فردی و حق مالکیت تبلور می‌یابد، مبنای اصلی است؛ البته لیبرال‌ها همواره در تبیین این‌که چگونه می‌توان حقوق آدمیان را مستقل از هرگونه تصویری از خیر و فارغ از هر نگاه ارزشی (value free) به تصویر کشید، با مناقشات جدی روبه‌رو بوده‌اند و مسأله منشأ حقوق و به ویژه اثبات تقدم حقوق و آزادی‌های فردی بر سایر ارزش‌ها و غایات اخلاقی از چالش‌های جدی آنان بوده است.

جان رالز در نوشته‌های اخیر خویش به ویژه در سخنرانی پنجم از کتاب *لیبرالیسم*

سیاسی می‌کوشد ضمن تأیید رابطه تکمیلی میان حق و خیر، از اعمال تأثیر هرگونه دکترین جامع درباره خیر در محتوای اصول عدالت جلوگیری کند و عدالتی سیاسی عرضه کند تا بتواند مورد تصدیق نظریه‌های گوناگون از خیر و سعادت قرار گیرد. در میزان توفیق او، نقدها و مناقشه‌های فراوانی وجود دارد که در فصل مربوط به نظریه عدالت رالز به آن خواهیم پرداخت.

رابطه نظریه عدالت با تصویری خاص از فرد

ضمن مباحث گذشته، این نکته آشکار شد که برخی نظریه‌پردازان عدالت نظیر کانت و رالز ریشه اصول عدالت را در تلقی خاصی از فرد انسانی می‌جویند. این دو متفکر به دو شیوه متفاوت در نهایت امر داور و تشخیص‌دهنده اصول عدالت را افرادی می‌دانند که دارای وضعیت ویژه‌ای هستند و آن این‌که اهداف و غایات و تمایلات فردی خویش را در نظر نمی‌گیرند و به تعبیر دیگر، عاری از کلیه اموری که داوری منصفانه آن‌ها را مخدوش می‌کند، تصور شده‌اند با این فرق که افراد داور و گزینش‌کننده اصول عدالت از نظر رالز، افراد موجود در وضعیت فرضی هستند و از نظر کانت، این مرحله از انسانیت، امری واقعی و در دسترس همگان و اساساً نوعی کمال اخلاقی است که بدون آن، فعل اخلاقی از انسان صادر نمی‌شود؛ بنابراین می‌توان گفت: هر دو متفکر، نظریه عدالت خویش را با نظریه‌ای خاص درباره فرد انسانی (theory of self or person) گره زده‌اند.

این مسأله به یکی از محورهای اصلی نزاع میان برخی متفکران برجسته مدافع جامعه‌گرایی (communitarianism) نظیر مایکل سندل، مکین تایلر و تیلور با لیبرال‌هایی نظیر رالز بدل شده است. از نظر جامعه‌گرایان، این نگاه به فرد انسانی به شدت ناقص و دور از واقعیت است و اساساً چنین امری که فرد عاری از غایات و ارزش‌ها و اهداف خویش در نظر گرفته شود، ناممکن است؛ از این رو این نظریه‌های عدالت بر اساس باطلی پایه‌گذاری شده‌اند.

صرف نظر از صحّت و سقم تصور رالز و کانت از فرد انسانی یا فردی که می‌خواهد داور اصول عدالت توزیعی قرار گیرد، این پرسش جدی وجود دارد که آیا ارائه هرگونه پیشنهادی برای پایه‌های اساسی ساختار جامعه و اصول عدالت توزیعی فی نفسه مبتنی بر انسان‌شناسی و ارائه نظریه‌ای خاص درباره سرشت آدمی است؟ این پرسش البته به مقوله عدالت اجتماعی محصور نمی‌شود و در حوزه اندیشه سیاسی و ارائه ایدئولوژی سیاسی نیز مطرح است. آیا لزوماً هر نظریه‌پردازی سیاسی مبتنی بر نگرشی خاص به انسان و تعریفی خاص از حقیقت و سرشت آدمی است؟

در زمینه این پرسش، سه پاسخ کلی وجود دارد. دیدگاه سخت‌گیرانه یا نگاه حداکثری آن است که لزوماً هر نظریه عدالت باید مبتنی بر تفسیری واقع‌بینانه و عینی (objective) از حقیقت انسانی باشد.

مقصود از تفسیر عینی از انسان، تصویری خالی از پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک داشتن از انسان است که به لحاظ ارزشی خنثا و بی‌طرف باشد؛ بنابراین، هرگونه خطا در شناخت حقیقت سرشت آدمی و ارائه تصویری ایدئولوژیک و متأثر از رویکردها و پیش‌داوری‌های فلسفی و ارزشی (value laden) از واقعیت آدمی، ارزش و اعتبار نظریه‌پردازی ما درباره عدالت اجتماعی را مخدوش می‌کند.

نگرش معتدل‌تر و به تعبیری «تضعیف» بر آن است که گرچه تصویری کاملاً عینی و به لحاظ ارزشی بی‌طرف و خنثا از انسان و شخصیت آدمی، پیش‌نیاز ضرور نظریه‌پردازی عدالت نیست، عملاً و در واقع نظریه‌های عدالت هر یک به گونه‌ای بر تصویری خاص از سرشت آدمی مبتنی شده‌اند. این نظریه‌های انسان‌شناختی نمی‌توانند مدّعی عینیت باشند و آنچه بیش‌تر مدنظر بوده، رعایت تناسب آن با درون‌مایه نظریه عدالت و دیگر پیش‌فرض‌های فلسفی و معرفتی است؛ بنابراین، یکی از راه‌های ارزیابی و نقّادی نظریه عدالت، بررسی نقاط قوت و ضعف انسان‌شناسی نهفته در پس آن است.

پاسخ سوم به کسانی نظیر ریچارد رُرتی تعلق دارد که با رویکردی کاملاً

«ضد مبناگرایانه» (anti foundationalism) چه در حوزه عدالت و چه در قلمرو نظریه‌پردازی سیاسی، ضرورت توقّف نظریه را بر بنیان‌های فلسفی و نظری خاص انکار می‌کنند.

از نگاه آنان، طراحی یک مدل سیاسی یا نظام توزیع عادلانه، فعالیت در سطح است که می‌تواند ریشه در عمق و پایه‌های فلسفی قابل استدلال نداشته باشد؛ از این رو می‌توان بر پایه آن چه ارزش‌ها و مقبولات جاری فرهنگ و جامعه را تشکیل می‌دهد، نظم مطلوبی را ترسیم کرد بی‌آن‌که به فلسفیدن درباره ریشه‌ها و بنیان‌های آن ارزش‌ها و مقبولات، نیازی احساس شود.

همان‌طور که اشاره کردم، آنچه تقدیم شد، همه پرسش‌های عدالت اجتماعی را در بر نمی‌گیرد و مسائل و محورهای فراوانی ناگفته ماند؛ با وجود این، نگارنده امیدوار است این مقدار از بحث تا حدودی سیمای چالش‌های اصلی حوزه عدالت پژوهی به ویژه در بخش عدالت اجتماعی را روشن کرده باشد.

۲۰۶

پیش

سال نهم / پاییز ۱۳۸۳

منابع و مأخذ

1. George. V and p.wilding , *Ideology and Social Policy*, Routledge, 1976.
2. Kant Immanuel, *Foundations of Metaphysic of Morals*, translated by Lewis W.Beck, New York, Bobbs – Merrill, 1976.
3. Kymlicka will, *Contemporary Political Philosophy*, Clarendon press, 1999.
4. Nazick Robert, *Anarchy, State and Utopia*, Black well, 1974
5. Rawls John, *A Theory of Justice*, Oxford University Press, 2000.
6. _____ , *Political liberalism*, Columbia University Press, 1996
7. _____ , *Collected Papers*, edited by Samuel Freeman, Harvard University Press, 1999.
8. Rorty Richard, *The Priority of Democracy to Philosophy*, Published in Reading Rorty edited by Alan R.Malachowski, Oxford, Blackwell, 1990.
9. Walzer Michael, *Spheres Justice*, Basic Books, 1983.

۲۰۷

پرسش

عدالت اجتماعی و مسائل آن